



پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و ششم





خلاصه شرح غزل ۱۶۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟

ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا

[از زبان انسان رو به خدا یا زندگی می‌گوید: خدایا] غیر از تو چه کسی حال انسانی را که به خاطر جدایی از تو و گذاشتن چیزهای مادی در مرکزش بیمار و زخمی شده می‌پرسد؟ ای که دم ایزدی تو شفابخش و زنده‌کننده است، برای پرسیدن حال بیمارت بیا.

[اگر انسان فکر کند یا انتظار داشته باشد کسی غیر از خدا مثلاً آدم‌ها حالش را بپرسند و همانندگی‌ها حالش را خوب کنند، این یعنی از زندگی جدا شده و از رنجش‌های گذشته خسته و بیمار است. تمام هیجان‌ات منفی من ذهنی از علائم این بیماری است. درحالی که اگر بفهمد کسی غیر خدا حالش را نمی‌پرسد، انتظارش از جهان و چیزها قطع می‌شود. او زمانی به این وضعیت می‌رسد و خدا احوالش را می‌پرسد که فضاگشایی کرده، مرکز را عدم کند و از جنس زندگی شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟

از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا

وقتی بیمار رنجور تو که عقل من ذهنی را در خود دارد فضاگشایی کرد، دستت را برای نوازش و بخشیدن عقل کل، بر سر او بگذار. به گناهان گذشته‌اش و این که مرکزش را از همانندگی و چیزهای بیرونی پر کرده فکر نکن و به کینه‌جویی و انتقام دست نزن.



[روی سخن مولانا در این بیت درواقع به خود انسان است و می‌گوید: انسان به‌جای این که به اتفاقات بد گذشته و گناهانش برحسب درد بیندیشد و از آن‌ها تأثیر پذیرد و خود را ملامت کند، باید از ذهن خارج شود، خود را ببخشد و با فضاگشایی از نوازش و شفای زندگی بهره‌مند شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آنکه خورشیدِ بلا بر سرِ او تیغ زده‌ست

گستران بر سر او سایهٔ احسان و رضا

خدایا بر سر انسانی که من‌ذهنی دارد و به همین دلیل خورشیدِ بلا بر سرش تابیده، سایهٔ لطف و احسانت را پهن کن و چتر رضایتت را بگشا.

[برای این که چنین انسانی از سایهٔ رحمت ایزدی برخوردار شود، باید فضاگشایی کند و احسان به دیگران، رضا، رواداری، صفر کردن مقاومت و رعایت قانون جبران را در خود به‌وجود آورد].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست

لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

انسان دارای من‌ذهنی به‌خاطر گناه همانیدگی با چیزها و گذاشتن آن‌ها به‌جای خدا در مرکزش، سزاوار درد و رنج‌های فراوان است. مقصّر و مسبب این رنج‌ها خود اوست که با افراط در هم‌هویت‌شدگی و سبب‌سازی ذهن به این‌جا رسیده‌است. خداوندا، با وجود گناه انسان، از لطف و رحمت تو جز بخشش و کرم روا نیست و جز عفو و مهربانی انتظاری نمی‌رود.



[به بیان مولانا انسان نباید با صحبت‌های نامربوط من ذهنی بترسد که اشتباهاتش بخشیده نشود؛ بلکه باید بداند خدا مانند یک پدر مهربان است که اگرچه سخت‌گیری می‌کند، اما در نهایت می‌بخشد. برای برخورداری از این بخشش انسان باید از جنس همان بخشش شود یعنی با فضاگشایی و بدون هیچ‌گونه ملامتی، خود را عفو کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی

مچشانس پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

خدایا انسانی را که با خاصیت‌های خوب خودت مانند شادی، آرامش، نور و عشق پرورش دادی و از غذاهای خوب و شیرین مانند شیر و شکر برخوردار کردی و به درد و سختی نینداختی، اکنون در ذهن زندانی شده و با دوری از تو و تبدیل نشدن به تو در هر لحظه زهرِ جفای من ذهنی را می‌چشد. یاریش کن تا از جنس تو و وفادار به تو شده و دیگر جفای من ذهنی حالش را خراب نکند.

[این بیت همچنین می‌تواند خطاب به انسان بگوید؛ پرورش دادن نباید با سختی و درد و به‌زور باشد، بلکه لازمه آن فضاگشایی، ستیزه نکردن و مهربانی و احسان است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من

بند بسگست و درآمد سوی من سیلِ بلا

*سگستن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو چشم و دلت را از من و از جایی که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو پاره شده و سیل بلا به سوی من سرازیر است.



[من باید تمرکز و توجهم را از من ذهنی‌ام که مسکن حقیقی من نیست بردارم و به من اصلی یعنی جایی که باید در آن باشم معطوف کنم تا این همه بلا بر سرم نیاید و به جهات مختلف بروم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی

سپه رنج گریزند و نمایند قفا

*قفا نمودن: پشت کردن، گریختن

خدایا تو شفای دردهای من هستی و چیزهای دیگر که ذهن من در جست‌وجوی آن‌هاست شفاعت نیستند. اگر شرایط آمدنت را فراهم کنم یعنی از ناله و درد و انتخاب راه‌های سخت و اوقات تلخی دوری کنم، با شادی جلو بروم و فضا را باز و مرکز را عدم نمایم تا تو از راه خوشی به مرکزم بیایی، سپاه درد به من پشت کرده، می‌گریزند و مرا نمی‌بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟

از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

ای خداوندی که آب حیات هستی، تو می‌دانی درد انسان این است که به جای تو جسم را در مرکزش گذاشته‌است، پس چرا او را پیش طبیب این جهانی می‌فرستی؟ درحالی‌که دوا دردهای حاصل از همانیدگی با طبیب‌های بیرونی نیست که جسم را درمان می‌کنند. دوا آن فضاگشایی و عدم کردن مرکز است یعنی باید فضا را در اطراف وضعیتی که سبب درد شده باز کرد تا درمان اصلی از همان جا بالا بیاید و برکتی نصیب شود که حال انسان را خوب می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه

کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

خداوندا، تمام کائنات و هرچه در این جهان است مانند تن هستند و تو سر و جان همه هستی. اما انسان‌هایی که من ذهنی دارند، ستیزه و مقاومت کرده و شادی و غمشان برحسب داشتن یا نداشتن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین نظم زندگی در آنها جاری نمی‌شود و از سر خود یعنی زندگی جدا می‌شوند و مانند هر تنی که از سر جدا شود، می‌میرند و به زندگی زنده نخواهند شد.

[به عکس اگر انسان فضاگشایی کند و نظم زندگی را به جای نظم من ذهنی بپذیرد، می‌تواند سر و جان توهمی و مصنوعی خود را با سر و جان حقیقی که زندگی است عوض کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای تو سرچشمه حیوان و حیات همگان

جوی ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

ای خدایی که سرچشمه آب حیات و زندگی برای همه هستی، همانیدگی‌های ما و دردهای حاصل از آن سبب شده جوی زندگی در ما و چهار بعد ما خشک شده و جلو آب حیات گرفته شود. ما باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا این جوی باز شده و آب آن را بر ما جاری کنی؛ در این صورت لحظه به لحظه از رحمت ایزدی‌ات برخوردار می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند

تا نبیند رخ خوب تو نگوید به خدا



غیر از آن چه گفته شد چند سخن دیگر در دل باقی مانده است که تا انسان فضاگشایی نکند و مرکزش عدم نشود یعنی روی خوب تو را ای خدا نبیند گفته نخواهد شد.

[درواقع ابیات مولانا تا این جا باید بر انسان اثر کرده و سبب آگاهی او شده باشد. پس اگر انسان از جنس خدا شود، ادامه سخن از طریق خلاقیت و فضاگشایی او به صورت عشق و شادی بی سبب از درونش اظهار خواهد شد.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

ای خداوند بخشنده، من به عنوان هشیاری که امتداد توست هم چون الف لخت هستم و هیچ چیزی ندارم، بلکه فقط یک من ذهنی دارم که چشمش حتی از چشمِ حرف «میم» نیز تنگ تر بوده و بسیار خسیس و تنگ نظر است، من در من ذهنی دیگران و حتی خودم را نمی‌بخشم و خوش بختی، موفقیت و فراوانی را به خودم و انسان‌های دیگر روا نمی‌دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهمِ دارم است این صد عَنا

*عَنا: رنج

با فضاگشایی متوجه شدم که من به عنوان هشیاری که امتداد خداست، در این جهان نمی‌توانم چیزی داشته باشم که عالم را خوب کند، من ذهنی من توهم داشتن چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها را دارد و مرا فریب می‌دهد و می‌گوید اگر چیزهای این جهانی را داشته باشی خوش بخت می‌شوی، در حالی که توهم داشتن، از داشته‌ها زندگی خواستن و برحسب آن‌ها دیدن مرا رنجور و خسته کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفْخَتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل



*نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می‌کنی دم ایزدی وارد وجودت شده و با فرمان کُن فکان، بشو و می‌شود تو را از دردهای من ذهنی شفا می‌دهد و به خودش زنده می‌کند، برو این را از آیه نَفَخْتُ، در تو دمیدم، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کُن فکان انجام می‌شود و موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، علت‌های بیرونی و سبب‌سازی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسیارند افرادی که من ذهنی دارند و مست آتش درد و دردجو هستند، اما می‌گویند من نور مطلق هستم و خود را از ذهن رها دانسته و زنده به بی‌نهایت خدا می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا و یا جذبِ حق با فضاگشایی او را به‌راه آورد و ورق را برگرداند یعنی مرکز و فکرش را عوض کند و حال زارش را دگرگون سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اِلّا عاریه



*ناریه: آتشین

*عاریه: قرضی

تا وقتی که با فضاگشایی دریابد که آن خیالات آتشین و این من ذهنی پر از درد، در مسیر زنده شدن به خدا موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

[اگر ما مولانا می‌خوانیم و روی خود کار می‌کنیم، باید در راه رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی برحسب آموزش مولانا پیش برویم نه آن‌طور که سبب‌سازی ذهن ایجاب می‌کند، چراکه هر فکری برحسب باورهای همانیده و سبب‌سازی ذهن غلط است.]

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵

آن وقت آمد، که ما به تو پردازیم

مرجان تو را خانه آتش سازیم

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، وقت آن رسیده است که به کار تو پردازم، تو را عوض کرده، عقلت را درست کنم و این مرجانی که به آن چسبیدی یعنی من ذهنی را تبدیل به خانه آتش و عشق کنم، تو را شفا دهم و به خودم زنده نمایم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵

تو کان زری، میان جانی پنهان

تا صاف شوی در آتشت اندازیم



تو به عنوان هشیاری که امتداد خداست، یک معدن طلا هستی که در درون جان من ذهنی پنهان است، پس اگر می خواهی صاف شوی یعنی مرکزت را از من ذهنی و همانیدگی ها خالی کنی و به بی نهایت خداوند زنده شوی باید به درد هشیارانهای که نصیبت می کنم مبتلا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گُرگِ کُهْن

گویدش: نَک، وقت آمد، صبر کُن

[انسانی که در من ذهنی به اندازه کافی درد کشیده باشد] می گوید: ای خدا فریاد و فغان از این گرگِ کهنه کار، از این من ذهنی که از جنس حرص است و با ایجاد سبب سازی مرا به درد می اندازد، خداوند به او جواب می دهد: اینک صبر کن که زمان داد گرفتن و رها کردن تو نیز فرا رسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مَکوش

ای انسان، صبحِ رهایی از دردهای ذهنی و زنده شدن به خدا نزدیک است، به سبب سازی ذهن نرو، نظم من ذهنی ات را برقرار نکن و با فضاگشایی من ذهنی ات را خاموش کن، زیرا من برای زنده کردن تو به خودم می کوشم، تو با من ذهنی خودت نکوش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم



وقت آن رسیده است که من با فضاگشایی مرکز را از توهمات ذهنی، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی خالی و عدم کنم و نقش من ذهنی را ترک گویم یعنی آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد را بی‌کار کنم و بیندازم و سراسر جان شده، به خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

عشق تو نسبت به چیزهایی که در مرکزت گذاشته‌ای تو را نسبت به مرکز عدم کور و کر می‌کند، با من و یا انسان‌های دیگر ستیزه مکن که این بلاها را من ذهنی سیاهکار تو بر سرت آورده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا [یعنی آن چیزهایی که در مرکزت قرار می‌دهی] تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبَّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ اسْتِ اِي حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که عشق یعنی عدم کردن مرکز و یکی شدن با خدا، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

[دو جور کوری داریم، وقتی جسم‌ها را در مرکزمان قرار دهیم و در ذهنمان یک خدای جسمی درست کنیم، نسبت به خدا کور و کر می‌شویم و خدا را نمی‌بینیم که این کوری بدی است، ولی اگر مرکز را با فضاگشایی عدم کنیم و دیگر برحسب



اجسام نبینیم، با خدا یکی شده و دیگر چیزی جز او را نمی‌بینیم که این کوری عشق است و نظم زندگی و خرد کل را به زندگی ما می‌آورد و تمام ابعاد وجودی ما را درست می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضا شده

من هر لحظه با فضاگشایی از هر چیزی غیر از خداوند کور هستم، چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌بینم و آن‌ها را در مرکز قرار نمی‌دهم بلکه فقط با عدم کردن مرکز از طریق خدا می‌بینم. لازمهٔ عشق همین است. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر واقعاً من ذهنی به وسیلهٔ دیدن از طریق دردها و گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکزت، از درون راهت را نمی‌زد و تو را به سبب‌سازی و علت و معلول ذهن نمی‌برد و منحرف نمی‌کرد، من‌های ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند، زندگی تو را بدزدند و به تو دسترسی داشته باشند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عوانِ مُقتضی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است



*عوان: مأمور

*مقتضی: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور خرابکار و خواهش گر یعنی من ذهنی که براساس شهوت گذاشتن چیزهای این جهانی در مرکز و سبب‌سازی ذهن حرکت می‌کند، دل و مرکز انسان اسیر زیاده‌خواهی، آفت و هرچه بیشتر بهتر می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عوانِ سرّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ نهانی یعنی من ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی و با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز زندگی را تبدیل به مانع و مسئله کردی و در نتیجه مأموران بیرونی که نماد من‌های ذهنی است می‌توانند روی تو اثر بد بگذارند و تو را مغلوب کنند. [اگر کسی می‌تواند شما را ناراحت کند درحقیقت مأمور خرابکار درونتان که من ذهنی است را به واکنش وادار می‌کند، از این رو باید مرکز را عدم کنید، تا این مأمور خرابکار را بی‌کار نمایید و شناسایی کنید که در درون شما یک جاسوسی به نام من ذهنی است که مدام هر طرح درستی که می‌ریزید را خراب می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنِّيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُوْ

تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.»



[بدترین و خرابکارترین دشمن ما که برحسب آن فکر می‌کنیم همان من‌ذهنی ماست که فکر می‌کند می‌خواهد کارهای ما را درست کند، ولی همیشه همه‌چیز را خراب می‌کند.]

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو [یعنی من‌ذهنی تو] است که [که از همان‌دگی‌ها درست شده و] در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷+۴

طُمطراقِ اینِ عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

*طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و هیاهوی این دشمن که در مرکزت است یعنی من‌ذهنی که می‌خواهد دیده شود، مورد توجه و پسند قرار گیرد را نشنو، بلکه باید با فضاگشایی او را رها کرده و از دستش فرار کنی و اصلاً ستیزه و مقاومت نداشته باشی، زیر من‌ذهنی در لجبازی، ستیزه‌گری، قهر، درد و دعوا مانند ابلیس است، وقتی تصمیم می‌گیری در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنی و مقاومت نداشته باشی تو را به ستیزه وا می‌دارد و بعد از آن هم با ملامت می‌گوید تو نمی‌توانی روی خود کار کنی و ناامیدت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم



[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می گوید:] اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی، یعنی با چیزهای این جهانی همانیده شوی و با فکرهای تند و پشت سرهم بخواهی مسائلت را حل کنی، من نیز از بهره تو می کاهم یعنی از خرد و کمک من برخوردار نمی شوی، هشیاری جسمی ات زیاد می شود و به درد می آفتی، تا زمانی که تو سعی کنی با فضاگشایی با من روشن باشی و هشیاری حضور را حفظ کنی، من نیز با تو روشن بوده و به تو کمک می کنم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com